

هانس گئورگ گادامر<sup>۱</sup> در سال ۱۹۶۰ میلادی کتابی به نام حقیقت و روش<sup>۲</sup> منتشر کرد و در آن به دیدگاه‌های هرمنوتیکی‌اش پرداخت. این کتاب از سه بخش تشکیل شده است: بخش اول «مسئله حقیقت آن گونه که در تجربه هنری پدیدار می‌شود»<sup>۳</sup> نام دارد. بخش دوم «بسط مسئله حقیقت به فهم در علوم انسانی»<sup>۴</sup> و بخش سوم «چرخش وجودشناختی هرمنوتیک در پرتو زبان»<sup>۵</sup>. گادامر در بخش دوم کتابش، همراه تاریخچه‌ای از هرمنوتیک، به شرح و بسط آگاهی تاریخی ما و تأثیر این آگاهی بر روند فهم ما می‌پردازد. کتاب تاریخ‌مندی فهم در هرمنوتیک گادامر، جستاری در حقیقت و روش نوشته امداد توران، ترجمه و تقریر بخش دوم کتاب گادامر است به همراه مقدمه‌ای در معرفی‌ای اجمالی از هرمنوتیک. هرمنوتیک ریشه در واژه یونانی hermeneia به معنی تفسیر دارد که با «هرمس» نام خدای پیام‌رسان یونانی، هم‌ریشه است. هرمنوتیک اصطلاحاً دانشی است که دربارهٔ چپستی، شرایط، روش، معیار صحت و دیگر اوصاف مربوط به فهم پدیدارهای فرهنگی بحث می‌کند. هرمنوتیک در ذیل تعریف کلی فوق، تا پیش از گادامر پنج کاربرد داشت: قدیمی‌ترین و احتمالاً شایع‌ترین تلقی آن مربوط به قواعد تفسیر صحیح کتاب مقدس است که از پروتستان‌های قرن هفده آلمان که حجیت کلیسا را نفی کردند و به دنبال معیارهای مستقل تفسیر کتاب مقدس بودند، به کار برده شد. در کاربرد دوم هرمنوتیک به معنای قواعد کلی تفسیر در زبان‌شناسی است که توسط اومانیس‌ها به منظور احیای ادبیات کلاسیک بسط داده شد. هرمنوتیک به عنوان علم فهم زبان به طور کلی کاربرد سوم و عام‌تر این واژه بود و توسط شلایرماخر به کار رفت. کاربرد چهارم هرمنوتیک به عنوان علم بررسی مبانی معرفت‌شناختی یا روش‌شناختی علوم انسانی، کاربرد عام‌تری از هرمنوتیک است که تمام علوم انسانی را در بر می‌گیرد و توسط دیلتای به کار برده شد. در نهایت در کاربرد پنجم، هرمنوتیک به پدیدارشناسی انسان نزد هایدگر که دازاین (بودن-در-جهان) است، می‌پردازد و هایدگر آن را «هرمنوتیک دازاین» می‌نامد. به طور کلی هرمنوتیک سه شاخهٔ «روش‌شناختی»، «فلسفی» و «نقدی» دارد. شاخهٔ دوم از نام‌گذاری گادامر بر دیدگاه هرمنوتیکی خودش پدید آمد. در دیدگاه هرمنوتیک فلسفی، مفسر به هنگام پرداختن به تفسیر، فهمی قبلی از موضوع تفسیر دارد و نمی‌تواند با ذهنی خالی و خنثی تفسیر کند. هرمنوتیک فلسفی گادامر خصلت هستی‌شناختی دارد و نه روش‌شناختی. یعنی بر خلاف هرمنوتیک روش‌شناختی که روش‌های پرهیز از خطا در تفسیر را بررسی می‌کند، هرمنوتیک فلسفی به شرایط بنیادین فهم، اعم از علمی و غیر علمی، به عنوان واقع‌ای که مفسر بر آن سلطه‌ای ندارد می‌پردازد؛ زیرا گادامر معتقد است تفسیر صحیح را نمی‌توان به نحو جامعی روش‌مند کرد. حقیقت از روش فراتر می‌رود. هدف اصلی کتاب حقیقت و روش

## در بند تاریخ

مروری بر کتاب

تاریخ‌مندی فهم در هرمنوتیک گادامر

بهناز دهکردی\*



تاریخ‌مندی فهم در هرمنوتیک گادامر، جستاری در حقیقت و روش، نویسنده: امداد توران، انتشارات بصیرت، ۱۳۸۸

این است که نشان دهد دست روش از رسیدن به حقیقت کوتاه است.

موضوع هرمنوتیک فلسفی آن چیزی نیست که ما به عنوان مفسر انجام می‌دهیم، بلکه آن چیزی است که برای ما روی می‌دهد و آن «فهم» است. فهم نیز در بستر تاریخی‌ای که ما به آن تعلق داریم بر ایمان اتفاق می‌افتد. تجلی فهم، اثر تاریخ است. پس هرمنوتیک فلسفی، فهم را نه به عنوان رفتاری ذهنی، بلکه به عنوان واکنشی نسبت به تاریخ اثرگذار بر فهم ما تلقی می‌کند. اثری که ما ناگزیر از آن هستیم.

در بخش تاریخی فصل دوم کتاب حقیقت و روش، گادامر ابتدا به هرمنوتیک روماتیک می‌پردازد. هرمنوتیک نهضت اصلاح دینی، به دلیل باور به قاعده دور کل و جز در تفسیر کتب مقدس، مبتنی بر اصل جزمی وحدت یا یک‌پارچه‌گی کتاب مقدس بود. بنابراین قاعده، از یک سو کل کتاب مقدس راهنمای ما در فهم عبارات خاص و جزیی آن است و از سوی دیگر برای رسیدن به همین کل باید فهم‌مان از عبارات جزئی را روی هم انباشته کنیم. اما ویلهلم دیلتای اصل جزمی «وحدت کتاب مقدس» را قبول نداشت و معتقد بود کلی‌ای که باید اجزا را در نسبت با آن معنا کرد، کلیت تاریخ است و نه یک متن خاص. بافت تاریخ جهان، کلی است که بر حسب آن معنای هر امر جزیی به طور کامل فهمیده می‌شود.

از سوی دیگر فردریش شلایرماخر در هرمنوتیک روماتیکش، مبنای وحدت هرمنوتیک را در رویه عام و فراگیر فهم، فارغ از هرگونه محتوا جستجو می‌کرد. این رویه هر جا که احتمال سوء فهم وجود داشته‌باشد، دخیل است و از نظر وی احتمال سوء فهم همیشگی است و ما به طور طبیعی همواره به سوء فهم می‌رسیم، نه فهم. تفسیر هنر پرهیز از سوء فهم است و برای این منظور، فهم باید از قواعد دستوری تفسیر و قواعد روان‌شناختی تفسیر تبعیت کند. در تفسیر دستوری یک اثر باید کلیت زبان، که پیش از تألیف و تفسیر وجود داشته، و کل ادبیات را مدنظر داشت. در تفسیر روان‌شناختی ما باید خود را در چارچوب نویسنده قرار دهیم و با روندی حدسی، خاستگاه درونی نوشتن اثر را دریابیم و به بازآفرینی عمل آفرینش نویسنده بپردازیم. از نظر وی فهم به معنای یافتن معنای مشترک نیست، بلکه فهم این است که از طریق بازسازی پیدایش نظرگاه فرد دیگر، تعیین کنیم که او چگونه به این نظرگاه رسیده‌است. فهم یک اثر بازسازی یک ساخت یا تولید است و غایت هرمنوتیک

فهمیدن نویسنده بهتر از خودش است. اما گادامر فهم را رسیدن به تفاهم می‌داند.

سپس گادامر به نقد «مکتب تاریخی» می‌پردازد که در تقابل با فلسفه تاریخ هگلی است و به منظور اجتناب از ترسیم نظری و پیشینی تاریخ جهان شکل گرفت. نمایندگان این جهان‌بینی تاریخی، لئوپولد فون رانکه، یوهان درویزن و ویلهلم دیلتای هستند. مکتب تاریخی بر آن است که تاریخ فی‌نفسه معنایی کلی دارد که در مفهوم صورتی «بیشترین تنوع»، تنوع پدیدارهای فردی، نهفته است. تاریخ در تعامل نیروها به ظهور می‌رسد و تعامل نیروها انسجام و پیوستگی

تاریخ را پدید می‌آورد. در مقابل گادامر می‌گوید اگر واقعیت تاریخ تعامل نیروها تلقی شود، این مفهوم وحدت تاریخ را حاصل نمی‌کند. وحدت تاریخ یک ایده تنظیمی<sup>۶</sup> و نظیر ایده‌های کانتی فارغ از محتوا نیست. یعنی این‌طور نیست که این ایده برای وحدت‌بخشیدن

به شناخت ما از تاریخ ضروری باشد، اما جدا از مصادیق عینی، مضمون و محتوایی نداشته باشد. به نظر گادامر مسئله وحدت تاریخ در مکتب تاریخی در صورتی قابل حل است که غایتی و در نتیجه نقشه‌ای واحد برای تاریخ در نظر گرفته شود. مکتب تاریخی دو تلقی از خودش دارد: یکی تلقی کلامی که بر اساس آن به اشیاء و جهان در مرتبه کمالشان شناختی همراه با «همدلی» دارد. دوم تلقی زیبایی‌شناختی که بر اساس آن آگاهی تاریخ‌دان همه زمان‌ها را نیکو می‌داند. این آمیزه کلامی-زیبایی‌شناختی، حاصل تلاش رانکه برای گریز از ایده‌الیسم هگل بود.

فورمول درویزن برای شناخت تاریخی عبارت بود از «فهم از طریق تحقیق». این فورمول فعالیت تاریخ‌دان را از شیوه علوم طبیعی، یعنی تجربه متمایز می‌کند. شأن قوانین تجربی برای بررسی طبیعت، همان شأن نیروهای اخلاقی برای بررسی تاریخ است. در تفکر درویزن مفهوم «بیان»، واقعیت تاریخی را به امری معنادار تبدیل می‌کند و این مفهوم پلی است که بین مکتب تاریخی و هرمنوتیک رابطه برقرار می‌کند. بیان با وصف جمعی بودن، فهم تاریخی را میسر می‌سازد.

مکتب تاریخی در بین ایده‌الیسم و تجربه‌گرایی در رفت و آمد است و در نهایت موضعی بینابین فلسفه و تجربه اتخاذ می‌کند. این موضع دوگانه در «فلسفه حیات» دیلتای نمودار است. وی ایده‌الیسم



هگل

## هگل در آثارش به «تأمل» به عنوان روش فلسفه تأکید دارد. گادامر اصطلاح فلسفه تأملی را از او اقتباس کرده‌است.

نظری را که می‌خواست تاریخ را صرفاً به طور عقلی بفهمد، نفی کرد. در عین حال تجربه در علوم انسانی، از جمله تجربه تاریخی را، غیر از تجربه در علوم طبیعی دانست. ساختار جهان تاریخی مبتنی بر واقعیت‌های مأخوذ از تجربه نیست، بلکه مبتنی بر تاریخ‌مندی درونی خود تجربه است. پس علوم تاریخی صرفاً چیزی را بسط می‌دهند که از قبل در تجربه زندگی نهفته است. معنا از دل خود زندگی تاریخی بر می‌آید. از نظر وی زندگی خود را تفسیر می‌کند و مبنای واقعی علوم انسانی است. اما در نظر گادامر، همان قدر که انسان تاریخ را می‌سازد، تاریخ نیز انسان را می‌سازد و اگر چنین باشد

تلاش معرفت‌شناسی برای دست‌یافتن به شناخت عینی تاریخ ناکام می‌ماند.

در بخش دوم از تاریخچه گادامر به دیلتای می‌پردازد. از نظر دیلتای موانع بر سر راه کلیت فهم، ماهیت ذهنی دارند و ناشی از عارضه دل‌بستگی به یک موضوع خاص هستند. برای گذر از این محدودیت‌ها باید از «همدلی همگانی» به عنوان شرط شناخت بهره برد. به نظر دیلتای، زندگی به‌طور طبیعی گرایش دارد به این که خود را از اتفاقی بودن به ثبات و پایداری ارتقا دهد. او عینیت شناخت علمی و خود-تحلیلی فلسفی را عالی‌ترین تبلورهای این گرایش می‌داند. زندگی از نظر وی به تأمل در داده‌های زندگی منتهی می‌شود و تأمل نیز به شک منتهی می‌شود. او اضافه می‌کند، اگر زندگی بتواند خود را در برابر شک حفظ کند، اندیشه به شناخت معتبر دست می‌یابد. گادامر می‌گوید: التزام دیلتای به موضع تأمل و شک با فلسفه حیات او که به تأمل مندرج در زندگی بها می‌دهد، ناسازگار است. به نظر گادامر، دیلتای در هرمنوتیک رومانتیکش، تفاوت تجربه تاریخی و شناخت علمی را مسکوت گذاشته و شناخت موجود در علوم انسانی را با معیارهای روش‌شناختی علوم طبیعی وفق داده‌است. هرمنوتیک رومانتیک ماهیت تاریخی تجربه را نادیده گرفته، اما در نظر گادامر، ما در مقام فهم متن با مسئله‌ای تاریخ‌مند درگیر هستیم.

سپس گادامر ضعف مفهوم زندگی نزد هوسرل را بیان می‌کند، هرچند هسته اصلی پدیدارشناسی وی، یعنی «پژوهش در هم‌بستگی»



شلایرماخر

## فردریش شلایرماخر در هرمنوتیک رومانتیکش، مبنای وحدت هرمنوتیک را در رویه عام و فراگیر فهم، فارغ از هرگونه محتوا جستجو می‌کرد.

در واقع از الگوی ساختاری وضعیت حیاتی تبعیت می‌کند. سپس سخنان کنت یورک در توضیح مفهوم زندگی را بررسی می‌کند و او را حلقه مفقوده بین «پدیدارشناسی روح» هگل و «پدیدارشناسی سوژه کتیوبته استعلایی» هوسرل می‌داند. در پایان فصل تاریخچه پدیدارشناسی هرمنوتیکی هایدگر بررسی شده‌است. هایدگر در ذیل عنوان «هرمنوتیک مقطورت» به نقد پدیدارشناسی مثالی یا ماهوی هوسرل پرداخته‌است. غایت وی از تفسیر وجود، حقیقت و تاریخ بر حسب زمان‌مندی مطلق، غیر از غایت هوسرل از این تفسیر است. هوسرل زمان‌مندی را زمان‌مندی آگاهی یا زمان‌مندی «من اولیه» استعلایی می‌داند. اما از دیدگاه هایدگر چیستی وجود را باید از درون

افق زمان معین کرد. حتی خود وجود زمان است. این تر هایدگر افق سوالات متافیزیکی-متافیزیکی که می‌خواست وجود را به عنوان امر حاضر تعریف کند- را مورد پرسش قرار داد.

بعد از تاریخچه، گادامر وارد بحث پیش‌داوری می‌شود. او می‌گوید: در فهم یک متن، مسئله کنار گذاشتن پیش‌داوری‌ها مطرح نیست، بلکه مسئله این است که آن‌ها را باز شناسیم و به دست بیاوریم. وقوف بر پیش‌داوری‌ها و دریافتن این که این‌ها پیش‌داوری هستند، این مجال را فراهم می‌آورد که خود اشیا بتوانند بار دیگر و از منظر پیش‌داوری‌های دیگر با ما سخن بگویند. اولین وظیفه تفسیر خود-انتقادی است؛ یعنی به دست آوردن این که بر اساس چه پیش‌فهم‌هایی به این تفسیر از متن رسیده‌ایم. اگر مفسر منفعلانه و بدون فرافکنی به انتظار معنا بنشیند، معنا هیچ‌گاه ظاهر نخواهد شد. از نظر گادامر عینیت در تفسیر در گرو اجتناب از پیش برداشت نیست، بلکه در گرو تأیید بعدی آن توسط متن است. تفسیر با پیش‌برداشت‌هایی آغاز می‌شود که در روند تفسیر جای خود را به پیش‌برداشت‌های مناسب‌تر می‌دهند. این روند دائمی فرافکنی جدید، ساختار جریان فهم و تفسیر است. ما در برابر متن با گشودگی نسبت به امر غیر منتظره، آماده‌ایم در پیش‌برداشت‌های خود تجدید نظر کنیم. اما به نظر گادامر، گشودگی به این معنا نیست که خود را همچون لوح سفیدی برای نوشته شدن عرضه داریم؛ زیرا تنها در صورتی که نسبت به متن بی‌تفاوت نباشیم، متن می‌تواند ما را پس بزند و در نتیجه پیش‌داوری‌هایمان برملا شوند و امکان فهم چیزی جدید درباره اشیا را به دست آوریم. گادامر بار منفی‌ای را که از عصر روشنگری نسبت به پیش‌داوری رایج شده، و بر اساس آن شناخت علمی جدید مدعی طرد کامل پیش‌داوری شد، نقد می‌کند. او بین پیش‌داوری ناشی از حجیت<sup>۲</sup> انسانی و پیش‌داوری ناشی از شتاب‌زدگی افراطی فرق می‌گذارد. حال آن که روشنگری به طور کلی می‌خواهد هیچ حجیتی را نپذیرد و تکلیف هر چیزی را در برابر مسند قضاوت عقل تعیین کند. حجیت افراد در نهایت نه بر اطاعت، بلکه بر عمل تصدیق و شناخت مبتنی است. یعنی شناخت این که دیگری در داوری و بینش بر خود شخص برتری دارد و به همین دلیل داوری او تقدم دارد و از حکم خود شخص ارجح است.

اما ادعای غلبه بر همه پیش‌داوری‌ها از سوی نهضت روشنگری، خود یک پیش‌داوری است. عقل برای ما تنها در شرایط انضمامی و تاریخی تحقق دارد و همواره وابسته به موقعیت‌های معینی است که در آن‌ها عمل می‌کند. تاریخ مقدم بر تجربه فرد است و تأثیری از قبل معین بر آن دارد. پیش‌داوری‌های فرد بسیار بیش از داوری‌هایش واقعیت تاریخی وجود او را می‌سازند. حتی از نظر گادامر پیش‌داوری‌ها شرط فهم تاریخ هستند. اما آن چه تاریخ‌دان را دارای پیش‌داوری می‌کند، خود تاریخ است. ما از آن رو تاریخ را می‌فهمیم که تاریخی هستیم. به نظر گادامر در آغاز هرگونه هرمنوتیک تاریخی، تقابل انتزاعی بین سنت و تحقیق تاریخی، بین تاریخ و شناخت تاریخی، باید کنار گذاشته شود. بی‌تردید سنت



هوسرل

اندیشه در تاریخ تأثیر به پایان نمی‌رسد؛ اما نه از آن رو که این اندیشه ناقص است، بلکه از آن رو که ما ذاتاً موجوداتی تاریخی هستیم. موقعیت هرمنوتیکی دیدگاهی را برای ما فراهم می‌آورد که توان دید ما را محدود می‌کند. این دیدگاه همان «افق» است. افق دامنه دیدی

است که هر چیزی را که از نقطه نظر خاصی قابل رؤیت است، در بر می‌گیرد. گادامر افق تاریخی فراگیری را فرض می‌کند که حتی شامل آگاهی تاریخی نیز می‌شود. فهم سنت مستلزم داشتن این افق تاریخی است. از آن جایی که موقعیت تاریخی و هرمنوتیکی ما ساخته پیش‌داوری‌های مان است، پیش‌داوری‌ها افق هر اکنون فرضی را می‌سازند.

فصل بعد درباره بازبانی مسئله بنیادین هرمنوتیک است. از نظر گادامر هرمنوتیک به معنای کامل کلمه، جمع سه معنای هرمنوتیک ادبی و کلامی و حقوقی است. او مسئله هرمنوتیکی را «شناخت محض» که از هرگونه وجود جزئی جدا باشد نمی‌داند؛ زیرا تفسیر امری تاریخی است و مفسر به سنت تعلق دارد. پس جدا کردن مفسر از امر تفسیرشده و عینی کردن آن امر، که مطلوب روش‌های علوم جدید است، خطاست. برای فهم متن، مفسر نباید تلاش کند از خود و موقعیت هرمنوتیکی‌اش صرف‌نظر کند. اگر او در پی فهم باشد، باید متن را به موقعیت خودش ربط دهد.

فصل بعد تعمیم الگوی هرمنوتیک حقوقی بر کل هرمنوتیک است. هرمنوتیک حقوقی در پی فهم متون سنتی نیست، بلکه در پی آن است که به عنوان یک مقیاس عملی، خلأ موجود در جزمیات قانونی را پر کند. وظیفه هرمنوتیکی حقوق‌دان این است که معنای

## گادامر ضعف مفهوم زندگی نزد هوسرل را بیان می‌کند، هر چند هسته اصلی پدیدارشناسی وی، یعنی «پژوهش در هم‌بستگی» در واقع از الگوی ساختاری وضعیت حیاتی تبعیت می‌کند.

اولیه قانون را مشخص کند و همان را به عنوان معنای درست بر مورد کنونی تطبیق کند. گادامر سعی می‌کند وحدت رویکرد هرمنوتیک حقوقی و هرمنوتیک تاریخی را نشان دهد. از سوی دیگر وی هرمنوتیک کلامی را آن‌گونه که توسط کلام پروتستان بسط یافت، شبیه هرمنوتیک حقوقی می‌داند. در نهایت می‌گوید مابداً اشتراک واقعی همه اشکال تفسیر این است که معنای متن تنها در تفسیر تعین و تحقق می‌یابد، و در عین حال عمل تفسیر خود

منشأ پیش‌داوری‌های غلط است، اما اگر سنت مولد پیش‌داوری‌های صحیح باشد، مولد شناختی واقعی خواهد بود. از نظر گادامر برای تاریخ موضوعی که مانند موضوع علوم طبیعی، وجودی فی‌نفسه و مستقل داشته‌باشد، وجود ندارد. موضوع تاریخی همواره در پیوند و میانجی‌گری وجود دارد؛ زیرا گذشته همواره و تنها در ارتباط با آینده خودش وجود دارد. به علاوه متعلق شناخت تاریخ چیزی نیست که صرفاً زمانی وجود داشته‌باشد، بلکه «وجود داشته» ای است مرتبط با آن چه اکنون وجود دارد. این میانجی‌گری و ارتباط به ما می‌گوید نوشتن تاریخ چگونه بوده‌است، نه این که چگونه باید باشد. گادامر می‌خواهد بگوید، فهم بازسازی نیست، بلکه میانجی‌گری است. ما به هنگام فهم، حامل یا منتقل‌کننده گذشته به حال هستیم. پس فهم همان جریان یا حرکت تاریخ است. جریانی که در آن مفسر و متن مستقل از هم نیستند. نمی‌توان حوادث تاریخی را متغیر و فهم آن‌ها را ثابت و ایستا دانست و باید حرکت تاریخی را نه فقط در حوادث، بلکه در خود فهم نیز به رسمیت بشناسیم.

غایت هر تلاشی برای رسیدن به فهم عبارت است از توافق بر سر موضوع. گادامر تأکید دارد که خواننده یا مفسر، با موضوع مورد بحث در متن، با نویسنده توافقی اساسی دارد. بر خلاف هرمنوتیک قرن نوزدهم که وظیفه اصلی تفسیر را بازسازی منظور نویسنده می‌داند، گادامر بر اساس توجه به عنصر توافق، فهم را عمدتاً مربوط به موضوع بحث می‌داند و نه منظور مؤلف. منظور مؤلف اولویت ثانوی فهم است که به هنگام مخدوش شدن توافق اساسی بر سر موضوع مطرح می‌شود. شلاپرماخر و نظریه هرمنوتیکی قرن ۱۹، غالباً ساختار دوری فهم را در چارچوب ارتباط صوری بین کل و جزء، یا بازتاب ذهنی این ارتباط، یعنی حدس شهودی کل و تطبیق آن بر اجزا تفسیر می‌نمودند. اما گادامر ارتباط کل و جزء را نه ارتباطی صوری و در نتیجه روش‌شناختی، بلکه ارتباطی محتوایی می‌داند.

پس کل و یا جزء با رسیدن به فهم کامل مضمحل نمی‌شوند، بلکه برعکس، به طور کامل محقق می‌شوند. دور فهم دور روش‌شناختی نیست، بلکه نشانگر وجه وجودشناختی ساختار فهم است. تأکید وی بر محتوا در دور هرمنوتیکی، به این منظور است که مسئله تعلق به سنت و حضور سنت در فهم را نشان دهد و توجیه کند.

از نظر وی فاصله زمانی بین متن و مفسر نباید به عنوان شکافی دانسته‌شود که باید بر روی آن پل زد. زمان در واقع بنیان حامل جریان حوادث است که بنیاد «اکنون» بر آن استوار است؛ از این رو فاصله زمانی شرط مثبت و مولدی است که فهم را میسر می‌سازد. فاصله زمانی مملو از استمرار رسم و سنت است که در پرتو آن هر چیزی که به ارث رسیده خود را می‌نمایاند.

تأثیرات یک پدیده تاریخی و از جمله پژوهش‌های قبلی درباره آن پدیده را می‌توان «تاریخ تأثیر» نامید. اما از نظر گادامر، تاریخ تأثیر در درجه اول آگاهی به موقعیت هرمنوتیکی است؛ یعنی موقعیتی که به لحاظ سنتی که در پی فهم آن هستیم، خود را در آن می‌یابیم.

را کاملاً مقید به متن می‌داند. به هر حال جان گرفتن وحدت قدیمی رشته‌های هرمنوتیکی را در این می‌داند که بفهمیم آگاهی به تاریخ تأثیر در هر فعالیت هرمنوتیکی دخیل است.

هگل در آثارش به «تأمل»<sup>۴</sup> به عنوان روش فلسفه تأکید دارد. گادامر اصطلاح فلسفه تأملی را از او اقتباس کرده‌است. در این کاربرد، تأمل شبیه فهم و در مقابل شهود، ایمان و تفکر نظری است. گادامر معتقد است هرگونه آگاهی ساختاری، تأملی دارد. او این مفهوم را در توضیح «آگاهی به تاریخ تأثیر» (طبق ترجمه مؤلف کتاب پیش‌رو از اصطلاح گادامر) به کار می‌برد. آگاهی به تاریخ تأثیر عبارت است از آگاهی‌ای که هم متأثر از تاریخ است و هم از تأثر خودش آگاه است. به بیان دیگر عبارت است از آگاهی به این که آگاهی متأثر از تاریخ است. عناصر ساختاری آگاهی به تاریخ تأثیر که گادامر آن را با آگاهی هرمنوتیکی یکی می‌داند اینها هستند: آگاهی به موقعیت هرمنوتیکی، رابطه گفتمانی بین مفسر و متن، دیالکتیک پرسش و پاسخ، و گشودگی یا پذیرندگی در قبال سنت. آگاهی به تاریخ تأثیر ارتقای تأمل را نوید می‌دهد؛ زیرا خصلت هرمنوتیکی تجربه ما را از جهان نشان می‌دهد. تاریخ از محدوده فهم تأملی تاریخ فراتر می‌رود. با وجود این تاریخ حقیقت را پدید می‌آورد. فراتر رفتن حقیقت از فهم، تأمل و خودآگاهی همان چیزی است که مانع از یکی پنداشتن حقیقت با روش می‌شود.

آگاهی به تاریخ تأثیر دارای ساختار تجربه است. تجربه مورد نظر



هایدگر

در کاربرد پنجم، هرمنوتیک به پدیدارشناسی انسان نزد هایدگر که دازاین (بودن-در-جهان) است، می‌پردازد و هایدگر آن را «هرمنوتیک دازاین» می‌نامد.

ممکن می‌شود، نهفته است. تجربه هرمنوتیکی با سنت سر و کار دارد و آن را تجربه می‌کند. سنت همان زبان است. نسبت ما با زبان از قبیل نوعی از نسبت «من با تو» است. «تو» به مثابه توی حقیقی که از دعاوی آن حتی علیه من استقبال می‌شود. تجربه برخورد با این «تو» نظیر تجربه هرمنوتیکی موجود در آگاهی به تاریخ تأثیر است. آگاهی به تاریخ تأثیر خود را در موقعیتی قرار می‌دهد که سنت بتواند دعوی اعتبار و حقانیت خود را در مخالفت با او مطرح کند؛ و گشودگی حقیقی از نظر گادامر همین است.

هر تجربه‌ای دارای ساختار پرسش است. بدون پرسش تجربه‌ای رخ نمی‌دهد. پرسش قفل شیء را می‌شکند و آن را در منظر خاصی قرار می‌دهد. گادامر پرسش را دیالکتیک می‌نامد. تعیین پرسش تنها راه به سوی شناخت است. او شناخت را پاسخ پرسش می‌داند. هر شناخت یا هر گزاره‌ای پاسخی به یک سؤال مقدر یا آشکار است. تقدم پرسش در مقام شناخت نشان می‌دهد که لباس روش بر قامت شناخت چه قدر تنگ است. هیچ روشی وجود ندارد که پرسیدن و شناخت امور پرسش‌پذیر را یاد بدهد. به نظر گادامر پرسش برای ما اتفاق می‌افتد، به این معنا که خود را به ما عرضه می‌کند. پس اصولاً پرسش کردن یک انفعال است و نه یک فعل. متن وقتی موضوع تفسیر واقع می‌شود که پرسشی را پیش روی مفسر نهد. راه رسیدن به این پرسش این است که افق تاریخی، و در واقع افق پرسشی که معنای متن در آن تعیین می‌یابد را به دست آوریم. اما باید دانست که این پرسش را تنها می‌توان از خود متن به دست آورد. ماهیت این پرسش این است که شیء را غیر متعین و دارای احتمالاتی چند می‌سازد. در نهایت گادامر می‌گوید بر اساس الگوی دیالکتیک پرسش و پاسخ، مفهوم آگاهی به تاریخ تأثیر را چنین توضیح می‌دهد: پرسش‌گری که به پرسش از سنت می‌پردازد، واقف است به این که خود بخشی از همان سنت است. سنت نیز او را مورد خطاب قرار می‌دهد و از او می‌پرسد. این موجب امتزاج افق‌های مفسر و سنت می‌شود و این امتزاج امری زبانی است. وقتی آن‌ها به تبادل نظر درباره موضوع مشترکی پرداختند، زبان مشترکی پدید می‌آید. و به این ترتیب آن‌ها به فهم مشترکی از موضوع دست می‌یابند.

### پی‌نوشت‌ها

\* b2dehkordi@gmail.com.

1. Hans-georg gadamer.
2. *Truth and method.*
3. *The question of truth as it emerges in the experience of art.*
4. *The extension of the question of truth to understanding in the human sciences.*
5. *Ontological shift of hermeneutics guided by language.*
6. regulative.
7. authority.
8. reflection.
9. present.

گادامر را هیچ وقت نمی‌توان دو بار انجام داد. اگر تجربه‌ای تکرار شود و مورد تأیید قرار گیرد، آن‌گونه که در علوم طبیعی مد نظر است، دیگر جدید نخواهد بود. آگاهی تجربه‌کننده با هر تجربه‌ای افق جدیدی به دست می‌آورد که در درون آن تجربه جدیدی به دست می‌آورد و به همین ترتیب. پس جریان تجربه ضرورتاً جریان ناامیدی است. نه صرفاً نسبت به پایان راه، بلکه در طول راه. این تجربه را گادامر تجربه دیالکتیکی می‌نامد. داشتن این تجربه به معنای تغییر دیدگاه، سمت‌گیری مجدد و سازگار کردن مجدد خود با موقعیت جدید است. گادامر غایت تجربه را نه شناخت، بلکه خود تجربه، یعنی مجرب بودن، می‌داند. کمال دیالکتیک تجربه نه در شناخت قاطع، بلکه در گشودگی نسبت به تجربه که توسط خود تجربه